



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

بگردان ساقیا آن جام دیگر
بده جان مرا آرام دیگر

به جان تو که امروزم ببینی
که صبرم نیست تا ایام دیگر

اگر یک ذره رحمت هست بر من
مکن تأخیر تا هنگام دیگر

خلاصم ده خلاصم ده خلاصی
که سخت افتاده‌ام در دام دیگر

اگر امروز در بر من ببندی
درافتم هر دمی از بام دیگر

مرا در دست اندیشه بمسپار
که اندیشه‌ست خون آشام دیگر

می خام ار نگردانی تو ساقی
مرا زحمت دهد صد خام دیگر

بگیر این دلچ اگر چه وام دارم
گرو کن زود بستان وام دیگر

بنه نامم غلام دردنوشان
نمی‌خواهم خدایا نام دیگر